

را بعد کشف حالش رخصت دادی اینجا در فصلی نخبه عرابه گاه ترتیب داده در میان گاه  
 هر عرابه دو مرد و یک عرابه نشانند و بشهر بردند گویشد بر زمین در وقت دخول عرابه گنت این علت  
 معانه گوشت خام میشود در بانان انکارش کردند و گفتند در گاه چه ممکن است که گوشت خام وجود  
 داشته باشد باری احتیاط را چند کس نیزه در علت خوانند گویشد چون نیز با بن جوانان مخفی در  
 رفتند و خون آلوده شدند در حال سیر نیزه را چنان بسیار چه پاک کرده برون فرستادند  
 که هرگز آثاری نبود نرسید آخر در بانان تکذیب بنجم کردند و عرابه را رخصت دادند روزانه عرابه  
 درون رفت شب بوقت فرست یا فصد مرد مصلح و روزهای قلعه بدست آورده  
 بیرون میان مترصد صد را درون خوانده رای کج را بر انداخته مالک قلعه و ملک شدند  
 تا اکنون نسل همان سها و امی کج بزرگ و کوچک است با بچگی چون از ظلم و لورای مذکور آب  
 حیران از صوب سوستان جریان یافت و این زمینها که الآن آباد است آبادان گردید  
 ارض مردم سومره از خشکی بود بویرانی نهاده و از جور داغ و سذب زن تمیمی مذکور استغاثه  
 بحضور سلطان و علی علاء الدین رفت سلطان خود با یکی از پسر سالار پیش سالار خان نام بر مردم سومره رسید  
 سومره اهل و عیال را بپشت کرده چارن که پیشش بر دو قوم عظیم اعتبار داشتند و کج نزول بر  
 ایرانی سه روز ساخت خود آماده جنگ سلطانی نشستند و چون لشکر او شای  
 بر انقوم کشتی تپایی چون طوفان بلادر رسید جنگ عظیم دادند سپهر سومره که سپه  
 سالر سومره بود بدست غازیان لشکر شاهی علت تیغ تلف شده دیگر از اور شهر محوطه دست  
 اقامت نماند لاجار سوی کج قرار کردند لشکر شاهی بتعاقب زنان و اطفال شان سوی کج ایغار  
 زده هر چه شب کردند خندق کرد و لشکر خوف شب خون خمان کردند امر و اکثر خند قوما از آن  
 دریای عمیق شده چون وارد کج شدند ابره سه بر عیال اطفال سومر با باشکر گران سلطان  
 جنگها متعدد داده ماحسرای خست و ختران گویند چند دختر با کپه  
 از نژاد سومره باوران فترت و سردار از سه راهان اداره افتاده بدست گیر گیر افواج  
 شاهی آمده مجند از جوع کردند پس وقتی که شکر برفتن شان نزدیک رسیده  
 از غایت حرمان نجات آن دختران عفت یافتند بدرگاه احدیت نالیده رجوع بکوی که

در آن متواری شده بودند آوردند قناراکوه در سال از هسم منفرگرویده آن استورات را که  
 سابق بهرگز روی نامحرمی ندیده بودند از دست لشکر بمانده درون خود جاداد و گو شمای تقنع  
 شان بنابر عبرت و یادگار برون مانده از آن تا حال آن مکان زیارتگاه مردم است و حاصل  
 بعد قوم سومه قوم سسه خرد بکرده و ارث آن زمین شدند و بسکه شهر محمد طور بود  
 عا کرشاهی دیران و خراب شده شهر سامونی و دیگر مواضع است نو آبادان کرده از زمین شهر  
 را که واقع ارض پرگنه درک بود بخوسیت متر و ک شمرده توره تازه پیدا کردند چنانچه مرقوم شود  
 طبقه جامان سسه سبب این طایفه را گروهی بعکرمه بن عصام بن ابی جهل رسانیدند  
 چنانچه مذکور شد اما از تزارندگویی سابق که در وقت ورود محمد بن قاسم ثقفی اینجاست آمده اطاعت  
 اسلام گزیده بودند و شارح آن مسیر معصوم آنچه نام است بعدی کلی بصحت میباید چه اولاد  
 عکرمه کی در حدود سته اشقی و شعیبین بگری اینهمه اقوام خارج دین اسلام درین زمین  
 و در دست بهر سیده حال آنکه خود عکرمه معاصر آن عمسدا یا قریب بآن زمان بوده باشد  
 و انتسابش بسام بن عمر بن هشام بن ابی لهب هم برای خیاس مجور پس آنکه گفت  
 منسوب بچشمیند و لقب جام مشعر بانست بصحت اقرب توان انگاشت از بزرگی منقول  
 که اصل اولاد سام اندک از اولاد سام بن نوح بود چنانچه در شرحه قوم بیان است لقب شان است العلم  
 عند احد جام آن زمین پانیه چون دست تغلب قوم سومه مرفع گردید مردم سسه که سابق  
 از ری رعایا بکدیوری نسبت میکردند جمعیت کرده ویرا بقلب جام منقلب ساخته صاحب  
 و سالار خود قرار دادند کان ذلک فی شهور اشقی و خمسین و سبع مائده در اندک روزی  
 جام مذکور است قتل کمال محال یافته ملک رتن بقیه عمال ترک را که بسهوان ریاست  
 درشت رفتن بچنگ بکشت و بعد سه سال و شش ماه حکومت در گذشت فیل  
 کابنه بن تچچی و کیشش بنقاری که از دواشته علی شاه و ملک فیروز را از بهکرمه  
 بهرامپور آورده ویرا معتول ساخت و بعد سه روز مردم آخر ملک فیروز را کشتند  
 جام جوته بن پانیه بعد بر آورد و ارث ملک شده با جمعیت تمام از برابر تلمتی عبور نموده  
 بقتل و غارت قصبات بکر پرداخت مردم ترک دست پاچه شده بکر را گذارشتند از اینگاه

با استقلال در سبند گذرانیده تا آنکه سلطان علاء الدین برادر خود الفخ خان را بنواحی ملتان  
تعیین نمود وی ملک تاج کافوری و تاتار خانرا بدفع جام چون سبند فرستاد پیش ازان  
جام چون بدستبر و اجل رفته ایام حکومتش سیزده یا چهارده سال شکر شاهی بکر گرفت  
چشم بر سهوان دوخت بعد جام چون جام تاجی بن جام از بر سبند حکومت جلوس  
نموده لشکر سلطان با عیال ویراد سبند کرده بدیلمی بر و طائفه سمه در تهری میگذرانیدند و حسب  
جام با بنیینه بن جام از پانزده سال ریاست شان کرده بقول میر معصوم جام خیر الدین  
ولد تاجی بعد فوت پدر حسب الامر شاهی از دیلمی سبند آمده تصرف نمود سلطان محمد شاه  
بتغایب طفی غلام چنانچه مذکور گردیده وارد ارمن تته شده در گذشت و سلطان فیروز بکایستر  
نشسته بدیلمی رفت جام خیر الدین بتغایبش تا حوالی سن رفته چند بار زود خورد  
کرده بر گشت و رعایا را بعدل یاسود قلمسست که روزی وی بتماشای بر آمده استخوان  
چند در سخاکی دیده زمانی بایستاد و رو بچاهران کرده گفت داد خواهی چندند که داد میخواهند بعد  
تقص معلوم شد که هفت سال میشس ازان متاخذ گجرات بنارت رسیده  
و مردمش معتول شدند مال متخلص سبند بوده بوار ثانشش سبند شاد قاتلانرا  
بقصاص رسانید بعد خیر الدین پسرش جام پانچیم بایالت نشست سلطان  
فیروز شاه یکبار آمده پس رفت و بار دیگر ویرا اسیر برد و بعد مدت بمعائنه نیکو خدمتیا  
چتر عنایت کرده بگوست سبند فرستاد تا پانزده سال بگوست راند و در گذشت  
شهر سامونی را وی بنا نهاده قیل بنای پانچیم بن از است و این بران افزوده پس  
جام تاجی برادرش بکامرانی بر آمده سیزده سال بفر اغت گذرانده نگاه پسرش جام  
صلاح الدین قائم مقام گردیده او بعد نبوست سبند جانب کبج شتافته منظر مرآت  
نموده و بعد پانزده سال از تخت بخت بر شد صاحب حدیقه الاولیا در کرمانت شیخ حماد جمالی رح  
نوشته که جام چون حسب ام تاجی و پسرش صلاح الدین را مقید بدیلمی فرستاده بودند  
و تصرف شیخ نامبروه از مقید بند حلاص شده سبند رسیدند و چون را بر انداخته  
وارث ملک شدند و اول پدر بعد پسر فوت کامرانی خویش بکامرانند از سبند

مذکور اول که از معصومی است تفاوت کلی مرئی و العلم عند الله قصه نورین از نابینگان  
 کولاب کمنجر کننده ذات غارتگر کالای صبر و شکیب جام تماچی برآمده ماجرای شوق  
 و شغف جام تماچی نسبت بوی زبان سندی میان ابیات بمقام مخصوصه  
 معینه مشهور جام ویرا از آنقوم گرفته بر تمامی حسرها تفوق داده و برایش قصور با  
 عالی بر کولاب کمنجر بنا نهاده مشهور هر دو در مکی میان مقصوده معلومه پائین گنبد  
 شیخ حماد جمالی بیادگار باقی با بجد بعد صلاح الدین پسرش جام نظام الدین  
 بر سریره دولت برآمده عمهای خود سکندر و کرن و بهاد الدین و آمر را از قید بر آورده  
 هر یک را بنا حیه فرستاد و امور مکی بعضی نویسنده گذارشته بعیش کرانید بعد  
 دو سال و چند ماه اعماش ویرا غافل دیده بجمعیت داخل شهر شدند جام  
 نظام الدین بگجرات رفتند و راه در گذشت اعیان شهر که آن بر هم زدگی دیدند  
 جام علیشیر بن تماچی را از گوشه انزوای آورده بر صدر ایالت جلوس دادند  
 وی ضبط و ربط ملک خوب کرده بفرانت پرداخت و شبها بسیر ما هتتاب  
 با معدوی می برآمد سکندر و کرن و فتح خان ابنای تماچی که در صحاری سرگردان بودند  
 ازین حال جام علیشیر بخرگرویده شهبه راه طی میکردند و روزها در پیشه گذرانده بشهر  
 نزدیک رسیده جمعی از مردم شهر را بخود متفق کرده در شب جمعه که سیزدهم ماه بود  
 جام علیشیر در زور قچه بطریق محمود سیر میکرد و اینها قابو کرده ویرا کشتند ایام حکومت  
 علیشیر هفت سال پس جام کرن بر سنند ایالت برآمده نسبت با عیان  
 و شرافت ناخوش بود قصار را بهمان روز یار و نزدیک با اشاره فتح خان بن سکندر و برابر در  
 طار تخانه بکشتند پس جام فتح خان بن سکندر پانزده سال انگاه جام تغلق  
 بن سکندر بسیر ریاست بنشست قلعه تغلق آبا و عرف کلان کوٹ وی بنا نهاده  
 ناگام ماند جام سکندر بن فتح خان بر سریر کامرانی برآمده بسکه خورد سال بود حکام پور  
 و بکر بکش سرفرو و نیاوردند وی از تته برآمده تا نر پور رسیده بود که مبارک نام شخصی برده دار  
 جام تغلق خورد جکرده جام مبارک خطاب خود ساخته اعیان تته ویرا در سه روز برانداخته سکندر را طلبیدند

سکندر بعد حکومت یکنیم سال درگذشت پس که جام را اندر نه در زمان جام تعلق در کعبه بود  
 و بانگ مردم وصلت کرده جمعیتی گرد آورده بچرفوت سکندر در شهر رسیده گفت بداعیه ملک نیامده ام  
 بلکه آمده ام که عرض و ناموس مسلمانان نکا بدارم و هر که را بسیر نشانی اول من بیعت کنم اعیان  
 همون را بایالت گزیندوی در مدت یکنیم سال تمام ولایت سکندر را از آبتور تا موضع کاسبریل  
 و کندهی که سرحد مائیده و اوپاره است صفائی نموده بعد شش سال و نیم سال حکومتش جام  
 سنج که مخصوص بوی بود هوای سلطنت پیدا کرده زهر در شرابش داد تا بس روز گذشت  
 پس جام سنج صاحب سرریاالت شده کونیدوی بغایت حسین و وجه بوده درویشی حساب  
 دل را باو شغفی باطنی بود روزی بدرویشش گفت میخواهم که سلطنت کنم گویم هشت روز باشد  
 درویشش گفت هشت سال بادشاهی بود بدعای درویشش چون وی بسریر آمد خود بخود مردم  
 اطاعتش اختیار کردند و در زمانه اش رفاه خلایق تجربه اتم رسیده روز جمعه خیرات کثیره بفقرا  
 و ادی و ارباب شرع را ادارات لایقه مستر نموده آخر بعد هشت سال درگذشت  
 پس جام نظام الدین المعروف بجام بنده بن پانیه بن ازین صلاح الدین  
 بن تاجی بر سریر دولت متمکن گردیده از تیره بهکرت شافت و یکسال آنجا شسته بند و بست  
 حدود از قرار واقع بعمل آورده مراجعت نمود و در شاهان را در آنجا ماند عادل و ادب و اجل  
 و اطول کامرانی این طائفه بر آمده در زمانش علی و سادات و صلح و محوم خلق آمد بر فاهیت کلی گذرانیده  
 حیاتی سنن نبوی شیوع یافت که احدی بدون صوم و صلوة نبوی با حاکم ملتان طریقه مخالفت مضبوط  
 انداخته بود از هیچ طرفی بزبانه اش فتوری بر نخاسته هر هفته با صطبل میرفت و دست بر پیشانی اسپان مالیده  
 می گفت ای غازیان میخواهم که بر شما سواری واقع شود زیرا که در حد و دار بجه حکام سلاست دعا کنید  
 تا بی سبب شرعی بجای زوم و موخو خون مسلمین نگر دم در صلاح تقوایش در استانهای غریب مذکور و از  
 صفائی باطنش آیات با بهره مشهور نقل است که نعش بزرگی که بقول اصم قاضی  
 عبد الله است که در پشت مقبره شیخ حماد جمالی مدفون مشهوره دارد بغیب از حسابی  
 در کوه مکل در مدفون گاه ظاهر گردیده و در مرایای بزرگی آمد که بر نعش من کسی  
 امامت حبش سازه کند که در عسمر شعور بقولی بیوضو طرف آسمان نگریده باشد و بقول

بسختی زنده و انکرده تا بستر غیر رسید علی ای حال بعد تجوی کلی از انقسم مردی جز خود جام  
 نظام الدین کسی پیدا نکرد و بمقامت جنازه کرده ایضا در رساله قطبیه من احوال سید مراد  
 شیرازی راجح مسطور کرده می رسد که از طرف صحرای گذشته یکی از اهل قبور برایش برآمده گفت  
 مرا از تجاوزان غارتند و شبید ساختند جمعی ایتام در گجرات دارم بدادم برین همانجا استاده حال را در  
 و مال و بیامستد کرده بگجرات فرستاد و مقاصد قاتل کشید این نقل با نقل سابق مذکور در ذکر جام  
 حیر الدین بسیار تطابق دارد و العلم عند الله و در ابتدای حکومت از شهر ساموسی نقل کرده خوش  
 در زمین حال چنانچه بر وقت مذکور کرد و شهری بسته و ارالکک نمود و راو آخر سلطنتش لشکر بگجرات  
 از قندهار آمده موضع اگری و چند که و سندی و موضع گوشت ما چنانرا تا فتنه دریا خان بتعاقب شان  
 تاسیوی و دیده بود جنگ صعب ابو محمد میرزا برادر شاه بگ بقتل رسانیده مظفر مراجعت نمود و دیگر  
 تماشای باز شاه بگ لشکری بسند نقرتاده ایام کامرانیش بمقتاد و سه و شصت سه و چهل سه هم گفتند اما  
 اصح آنکه از پنجاه کم و از چهل سه افزونست مطابق نهصد و چهارده هجری چنانچه از ترا ابتدای  
 دولت این طبقه تا این سال ستفاد شود پس از و جام جام فیروز و زولد جام نظام الدین که خود سال  
 با تاریخی و مدار الهامی و یا خان پسر خوانده جام نظام الدین مطابق وصیت بر سر دولت جلوس بگام  
 کرده جام صلاح الدین نبیره سخر و عوید ارملک آمد و دریا خان و سارنگخان ویرا وجودند اند منهنز من و  
 سلطان مظفر گجراتی که در خشمش و رجال او بود رفت فیروز بعد استقلال تمام بنشیند بشور می بوا پست  
 برآمده باختیار دریا خان مانند دریا خان بگامان که جاگیرش بود گوشه گیر کرده جام صلاح الدین  
 یافته بعد سلطان مظفر آمده مالک شد و در فیروز پسر را نزد دریا خان برده تو به از تقصیرات کرده  
 مدو طلبیده دریا خان بچیلد و حرب صلاح الدین را بر انداخته جام فیروز را به تجدید مستقل گردانید در وقت  
 هم باز دریا خان خوب برآمده جامعه موغل دولت شاهی و نورکاهی و کبیک اسعولان که در تماشای نشاء  
 جدائی گزیده وارد شده بودند و گنگا بدشته بجهت مغولوار مسکونت داد و توقع آنکه این جامعه ویرا  
 بکار آید و از دست تسلط دریا خان وارانند غافل ندانست که آن جامعه چه روز برایش آرنده الحاصل چون  
 بخلو ظانفانی حیران ملک ساچکان افتاده میر قاسم کبکی اوضاع ملک را یافته بشاه بگ رسانید و در غیب  
 نشخیر نمود در عهدی و عشرین و شصت شاه بگ هزار سوار ثانی رستم و اسفندیار از سیوی بسند

فرستاده که موضع گامان و باغبانرا ناختمند مخدوم جعفر یوکانی از مرزا عیسی ترخان نقل کرده که  
 درین تاخت هزار شتر از چرجهای باغات کاشب کار میکردند لشکر شاه بیگ بست آورده بود و باقی برقیچک  
 توان کرد از آن بعد چون صین زوال ملک طایفه سمرسیدیه بود ما در فیروز معانته تسلط دریاخان که از پسر  
 جز نامی بمنیدید و در شهریور رابع و عشرين و تسعانه رفته شاه بیگ اخواند از پیش شاه بیگ بر غیب میر قاسم  
 مذکور در تهمیه کار بوده اکنون اقبال در صد و کام دیده عنقریب بعد بست آکند و مسکن در بسته  
 و عشرين روتبه آورده جام فیروز و ما در شش از آن چاه خود کنده ندامت خورند ولی چه سود که  
 خود کرده را علاج نباشد دریاخان جمعیت کرده باستقبال لشکر شاه بیگ شتافت برکنار عالیمان که نال  
 پائین تته است التقای فریقین رود او مردم سندی و اسپان ایشان بیهاست بخوان طایفه پوش  
 یکبار ررم خورده نبرمت یافتند دریاخان خود با معرود و دست پا خوب کرده پی سرگردید فیروز تا پروز  
 عیال اطفال را در تته مانده پیر آرگر بخت شاه بیگ کوی ظفر نو اخته بتاریخ یازدهم محرم سنه سیج  
 و عشرين و تسعانه داخل تته شده ایام کامرانی فیروز تا پروز مع چند ایام جام صلاح الدین دو از ده  
 سال که نیست خرابی نند شده تاریخ این واقعه نوشته شد و هجلی ایام کامرانی بعد از قرار موقوفه کعبه  
 و هفتاد و پنج سال بلاکم و کاست مذکور بر چند چند گاد جام فیروز از آن پس هم بعضی ملک ماند ولیکن چون  
 ریاست بر آسند کرده ریاست طایفه جامان اینجا تمام است گویند لشکر شاه بیگ از یازدهم تا بیستم  
 شهر ارباب راج و اسیر متباد شدند اطفال قاضی قاضی داخل سار شده بود و مثل دیوانگان سرانجام  
 کم شده ما را جوانان بهر کوه برزن میگرددید از عرضی بواسطه محمد شریف حافظ پیش امام مرزا شاه بیگ  
 بگذرانید و دستمال اساری و زمانی نماند یافت امرای عهد جامان همه پوشیده ماند که پیش از  
 نظام الدین خود سران همه مردم وحشی ترا بودند و امرای عهدشان نیز ازین قبیل گردید عهد جام  
 نظام الدین بنوع انسانیت بوجود آمده و چند سر نامدار در امرانش محلی بزیوسپه آراسته شده اند  
 بجمل حال آنخا و لشا و وزیر جام نظام الدین چنانچه مذکور در اوائل سلطنت ویرا بهر نشانده بود و شوخی  
 بد و بست واقعی آکند و لعل آورده موصوف فرط شجاعت و انسانیت بر آمد بانکه اصل از غلامان  
 خانه زاد بوده اما بگوهر عالی مدوح انالی و موالی زینت در بنهد و دوازده آخرین ایام جام تنده  
 بقری از تته و دیده او چه را ناختمند آند و اتق فوتش معلوم نگرددید دریاخان اول فتوح نام نظام

لکهدیر یا لکبیر دیوان جام نظام الدین بوده گویند اصلش سیدزاده است که بجاوداث زمانه به بند آمده و گفته  
 مزیده واضح همین روز جام نظام الدین بکار و عین حرارت روز و ترو در آتش شده آب طلبید قوت  
 آبدار لکهدیر جام آب آورده خسی سوختند تا جام آب بتانی بخورد گفت خسی بجهت آن انداختم که جام ترین  
 حرارت و فواید آب بخورد مبادا زبان یا بدن لکهدیر بمانجا گرفته دریا خانش خواند و بجانته جوهر فزانی  
 تربیت یافته غمگین بمرتبه بلند تصاعد نموده بر دشتاد و وزیر و سائر امرا تفوق یافته مدار الهام  
 و امیر الامر اگر دیده مبارکشان خطابش شد چون مرزا سید محمد جوینوری وارد تته گردیده بانکه علم  
 تحریک علما معتقدانه پیش آمد وی نکرده این تصمیم ارادت آن بزرگوار کسب و بصر وانی از زبان  
 خاطر آن صاحب زمان یافته بالجملة جام ویر اسپر بخواند و بعد فوت اسپر چنانچه مذکور شد نوی سپر  
 بود بدست فوج شاه بیگ رسیده بیع و عشرین دستجات در گذشت در کلی مدحون و زیارتگاه اهل الله  
 واقع پیش علاء الدین هم در زمره علما امرای السلاک داشته بدست شاه بیگ افتاده نوازین یافت  
 محمود خان و متن خان هر دو فرزندان دیگر دریا خان بود و واقعه پدید یکین در جاگیر خود برابر تلهشی دکاهان  
 کروم کردند و آنز پیش بنزد سائر نگینان ایضا اسپر نامدار عهد جام نظام الدین و جام فیروز زبده  
 کارهای قوی بدست شجاعت و کیاست از دهمتنشی میگردد طبقه ارغون ارغونیان اولاد  
 چنگیز خان اندین تفصیل ارغون خان ولد اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان صاحب  
 کتاب تذکره آورده که ارغون خان در روزگار اباقا خان پدرش بادشاه حراسان بود و غازان خان پیش  
 بعد از پدر بر تخت خالی بنشسته حق سچانه نوز اسلام در روش برافروخت مصلح الدین در کتاب الابرار می آید  
 که چون ارغونخان بادشاه شد حراسان بنغازانخان سپرد بشارت رویت حضرت سید الانبیا رسید با هم  
 امیر المومنین علی و امام حسین با مرآة حضرت معالفة کرده بنا بران در احترام مساوات مبالغه نمود  
 وجهت شهید امام حسین تهری جاری ساخت بمرتبه عریض و عمیق که کشتی از دجله فرات بکربلا میرفت  
 قاضی عیاش الدینی هروی در تاریخ خود آورده که سلطان محمود غازان ولد ارغونخان بتاریخ شصت  
 و نود و چهار در تبریز سلطنت بنشسته جانزد که توحید بر زبان راند نگاه جمیع مغولانرا مسلمان ساخت  
 دریکه کل طایفه و درینا شیر کله افتد علی پشت فرمود الحاصل شاه بیگ ولد امیر ذوالنون  
 بن حسین هروی از اولاد ارغونخان مسطور چنانچه مرقوم گردید چون بر تته مستولی شد



و بنیت وفارت و قتل و اسد از کار انجام دادند و انت جام فیروز که و اما ندانش همسایه شده بود و در جز  
اطاعت چاره ندیده بلازمت رسید شاه بیگ نو بر شش کرده سپر خود خوانده تا سوستان بوسه  
ماند و کوه لکی حدیثه مراجعت نمود و میر علی که از خون و سلطان معتم بیگ لار و کیک از خون  
و احمد ترخان نیز و نیز و زمازه در حوالی سوستان از کار پسین و ترخان پرواخته بشال و سیوی رفت  
جماعت همه که درین فترت با طراف رفته بودند بجام صلاح الدین پوسته از گجراتش برداشتند و  
باوه پزار جاریکه رسوده بکوی رای کهنکار و الی کج از ترا و همبانی مذکور و عزیمت کرد و با یخیز و  
استدعای فیروز مرزا شاه حسن و لدا شاه بیگ چهاردهم محرم سنه الیه از شال برآمده در عرض  
بیت و ز با فوج آرسهت به در رسید و در برابر چون صف جنگ آرسهت گروید از طرف صلاح الدین  
بیت خان نام پسرش که داماد سلطان مظفر گجراتی می شد مقدمه همیشه بوده و از نی طرف میرزا  
عمیسی ترخان میر علی که و سلطان قلی بیگ لاریسم منقلا بر شان ریخته بیت خان را با بسیاری مردم  
کاری بجاک نذلت افکنده صلاح الدین از قتل سپر مخبر شده بطیش و تقص کل بر جنگ آورده از نظر  
مرزا شاه حسن بر آور رسیده داد مرئی کما شنبی داد و شیرازه جمعیت اضداد و شکسته برنی را قتل  
و بقیه را ریخته منظر شد امر امراتی برادر رای کهنکار بجای کثیر نشان تیر تقدیر شده چون آید  
منهزم بگجرات شدند بعد سه روز اینها مراجعت نمودند شاه بیگ خود و بیج ایشان بحوالی باغبان  
رسیده و زمان طلب نام مرزا شاه حسن فرستاد و بماند ما چنانچه اگر دم از طفیان میزند و دوم ساخته  
قلعه سنگن ایشان مستاصل نمود مرزا شاه حسن بقا بموس پذیرش رفت شده حسب الامر سوستان  
آمده در قلعه مردم معتمدانده قسمت منازل شان که تازه تعمیر گشته کرده امر و خیره نموده با ریخت  
پذیرش شد شاه بیگ طرف جام فیروز نوشته که اراده تسخیر گجرات بصمیم خاطر است هر گاه آن تمنا  
علاوه ظهور باید مملکت سند بجز اصل تمام تر ادا و شود و خود جانب به کمر عزیمت فرموده چون  
آنجا رسید سادات ساکن درون قلعه را بلو پیری جا داده از خستهای شهر الوری نای قلعه مجید و نهاد  
مردم گفتند که این دو کوه غزنی قلعه بکوی اندامل فکر بر انداختن آنها ضرور گفت چون در  
عظیم محیط قلعه است ازین کوهها و غده چه پادشاهان متوجه تسخیر میجو قلعه محقر نخواهند شد و از دیگران  
چه کشاید حاصل چون در سال کامل بنای قلعه موسیس گردید جمعی مرا مثل میر فاضل کولاش

و ملک محمد کو که و میر محمد سیاربان سلطان محمد در دران نشانیه در باره مردم شام که بلوچ قلات  
 در لواتی بیای افشار تک دو و میگردد تدبیری اندیشیده افواج را معترض نمود تا هر بار و زوان  
 واحد بخیر از سران آنجماعه و مارنقار بواقعی برآوردند بعد فراغ ازین کار بشال سیوی شده  
 باز مراجعت نموده در ثمان و عشرین بیکر رسید و پانزده محمد ترخان را حکومت آنجا ماند  
 متوجه گجرات شده در موضع اکرم آمدن جام فیروز متوقف گردیده قهارا و ریت و دویم شعبان  
 سنه ثمان و عشرین و تسعانه مشرف بر موت گردیده حافظ شریف پیش امام رافرمود تا سوره  
 یسن خواند چون وی بآیه والمالی لا اله الا الله الذی رسید گفت باز اعاده کن کرت ثانی  
 حافظ مذکور وقتی که بآیه یالیت تو می یعلون با غضری رسید جان بحق تسلیم فرموده شهر  
 شعبان تاریخت میر طاهر و فاش بقولی و مرشد مار و بقولی و رلتان نوشته و هر دو بعد الوقوع  
 است زیرا آنکه چون بابر با و شاه قندهار را از و سلب نموده بود این بشال سیوی افتاده تا بعض  
 سنگر دیده و بازورین اندک مدت رفتنش بقندهار چگونه صورت یاب باشد و در رلتان خود برگز  
 گذری نکرده که فوتش در اینجا قرار گیرد و هرگاه اراده گجرات داشت راه گجرات از رلتان  
 معلوم بجهت حال لغزشش بکه برود وی در بدایت بلازمت حواجه عبید رسیده در شب کتب کمالا  
 کرده بمرتب علیه تصاعد نموده وقتی که بلازمت پدر در هرات بود همواره مجلس علماشستی و در هفته  
 و در نوبت آنجماعه را بمنزل خود طلبیدی و خدمت کردی و استفاده بروی از نتایج طبعش شرح  
 کافیه و حواشی بعضی رسائل مشهور مرزا شاه حسن بقول میر معصوم بعد فوت پدر و نصر پور  
 جلوس کرده خطبه بنام بابر با و شاه خواند بر چند بعضی مو احوالمان رضی نشدند فرمود بوجوب و شاه  
 ولی نعمت قدیم ما مارا السنه که نام نامی ویرا از خطبه بر اندازیم جام فیروز بجز فوت شاه بگفت خوش  
 شده قطع نظر از عزا پرسی سران بندگان بر یافت مرزا شاه حسن بیان آگاه گردیدند اراده استیصال  
 جام فیروز از آنشیده حافظ رشید خوشنویس و قاضی قاضی مفتی رامه با ایاجه تقصیر فرستاده اما  
 در زبان بتیبه جنگی پرداخت مرزا آنرا یافته متوجه تته گردید جام فیروز تا ب مقاومت در خود  
 ندیده مانک و زیر شیخ ابراهیم داماد و جنگ مانده از آب آن طرف پزار شده چند اینها و کجا  
 کشادند و چندگشتی پزار توپ کجا کو تیر اندازان بر سر راه آورده مخالفت نمودند لشکر مرزا پزار

از پیش بر داشته منظر داخل تیره گردید جام فیروز نایب روز در حد و کوچ افتاده استعداد لشکر دیده  
 عنقریب با جمعیت پنجاه هزار سوار پیاده در حد و چاکان و راهمان رسیده جنگ طلب گردید مرزا  
 شاه حسن جمی را بجا است تته مانده استقبالش کرد چون اتقای فریقین است و او مردم سندی  
 و صحیحی و از سر کرده گوتهای حد علی الرسم بهلپته از سپ پیاده شده آماده جنگ ایستادند  
 و این رسم است که مردم بند و سندی وقتیکه قرار مردن بخود میدهند کین جنگ آغازند گویند مرزا  
 شاه حسن آنکالت را سنانند کرده امر را بار کبار گفت که اینها خود خور البته پیش با جلوه دادند انشا  
 چنین شود و در فوراً از سپ پیاده شده و منو کرده و گانه بنیت مناجات ادا کرده از حضرت عزت  
 نظر را مستلک نمود و گوی حافی تیر و عابدت اجابت رسیده لشکر با مرشد اول بتیر باران شتعاله شدند  
 و چون مرزا از مناجات بر آمده بر سپ سوار گردید و اشارت بجلو نمود از صبح تا آخر پیشین موکه قتال  
 آراسته بود و قریب بیت هزار آدمی خاک و خون افتاد جام فیروز مخدول و منهنم گجرات شد و تمام  
 مرگ انجا بوده مرزاسه و زور آن زمین توقف فرمود و غنائم و اسبان و اسباب از آنچه بدست افتاده بود بر مردم  
 خود قسمت کرده بشهر خود تته نزول و در تعلق آباد سکونت نموده بعد شاه از راه ناله کندهی اول بستان  
 رسیده پر گنده در یله بمیر فرخ داده شکار کنان بموضع بر لو که سه گردی بهکرت تشریف آورد و راه  
 بر بومی و احشام را بطاعت کشید و در حد و ایاره جماعت بر ماچی را لشکرش قهر کرده ایاره بدست آورد  
 آگاه در نهصدوسی داعیه تسخیر طمان نموده اول در یک هفته سیوی شده قلعه ویرا مجد و تعمیر داد و حسین  
 مراجعت بلوچان زند و کسی استقا کرده بهیکر آمد و با ظمیر السلطنه بابر بادشاه طرح مخالفت و خوشی  
 افکن و در احدی و شمشین و شحاته متوجه ملتان شده قلعه سیوی را بی راه قهر کرده متاصل نمود و  
 قلعه موشد و بواسطه قطب العارین شیخ روح انداز و در گذشت رمو و بنده هزار شجاعان طمان آمده ملت  
 کردند و رای زادای ننگان و بلوچان که باستقبالش آمده بودند شکست او چهر گرفت و قلعه را خراب کرد  
 سلطان محمود لانه لشکر بلوچ و بت و زند و و دای و کورای چاندیهگی شش و هزار جمع کرده بجنگ آمد  
 آخر بمصالحه حد آب که بار امقر کرده مردم معتبر با و چه مانده سوی قلعه دلا و حرکت نمود و آن قلعه  
 واقع زمین شوزار که بخصانت شهره آفاق است در عرض اندک و زگار بکشود گویند لشکر مرزا  
 سب الامر و وقتیکه با خود برداشته در فرصت مه و ز سید چاه کرد قلعه تاب رسانیده خود

از تلو اسپانی آبی را نیده بودند و غازیخان درون قلعہ در مانده شده دست و پائی داشت کرده بی  
 کردید من محقر بسیاری از اهل قلعہ مقتول و مجروح ساخته بقیه را دستگیر نموده غنائم موخوره بدست  
 آورده در پانزده روز بیکر رسید کرت ثانی بنا بر عصیان ملتانیان در او اخراشی و تلشن و تسخات متوجه  
 آن طرف گردیده بعد محاصره سال کامل بقبل و غارت شهر را بکشود و دختر و پسر سلطان محمود لاکا را  
 بسکین ترخان داده تا هر دو را به پیوند جگری و فرزندی مختص ساخت و بعد از اقامت دو ماه خوابه  
 شمس الدین را بملتان نشانده بیکر آمد و عنقریب ملتان را پیشکش با بر باد شاه فرمود که ملتان را  
 پسرش مرزا کامران داده درین ضمن رای کنکار والی کوچ کرد که گام صلاح الدین آمده منہزم  
 رفته بود اراده تہ کردہ نامہ باین مضمون فرستاد کہ امرائی امرانی برادرین بدست شما قتل شدہ  
 اقرابیش اراده تہ و ازید بر ملک خالی آمدن جائز نداشته اطلاع داده شد اگر بارہ ولایت تہ پور  
 آن مقتول بدیند پسر الامانی آیم مرزا در جواب نوشت کہ خون امر بنوز از جوش زینشتہ باشد ما را  
 آنجا رسید نیست تو تصدیق کنش قتل خود مرزا بدایت کرده بوی نوشت کہ ملک برادران شمار تمام  
 بقبضہ آوردیم عجب کہ آن غافل درین نزدیکی گاہی با سال تحفہ بدایا رسم انقیاد و اتحاد کہ بموجب  
 حال مواد دست احیان داشت اکنون داعیہ تشخیر گجرات مصمم بہتر آنکہ خود را در اخلال راه مفت پامل  
 نکند و بقدم اطاعت سبقت کرد اسپان کجی کہ طبیعت از مدت نامل سواری آنهاست پیشکش نماید  
 و الا جنگ آآماده باشد علی ای حال چون رای کنکار بر حشمت و جعیت خود نازان و بر پائی آشکار  
 استوار بوده تجمل عزیمت آنجا تہ و داده لشکر چون بجوالی کوچ رسید قتل غلہ در لشکر مبر تہ تم  
 رسیده لشکر با نرا دلنگ نمود مرزا بہار دستہ تخرج معین کرده فرمود بہر کدام از جانبی رو بکنکار نمایند  
 و از حال ہدیگر غافل نماند و چنان نماند کہ حریف وجود خوچی دیگر را گمان نبرده بوی آویزد  
 دستہ اول با تمام سلطان محمود خان اختصاص داشته و دستہ دیگر مخصوص امیر فرخ و خود مرزا  
 شاہ حسن پورہ دستہ سیوم خاصہ شاہ حسن پورہ دستہ رابع با مرزا علی و میر علی کہ کنکار را خبر رسید کہ مرزا شاہ حسن پورہ  
 ریلو آورد دستہ بجنگ آمادہ ہزار سوار و پیادہ بیشمار بمقابلت برآمدہ سلطان محمود خان با دستہ خود مخبر خزان  
 کنکار شدہ سر راہ بر او گرفت و بہر زا خبر کرد و مسرعی بجانب میر فرخ روان نمود لشکر کنکار فوطہ مارا بہرستہ از اسپان  
 پیادہ شدہ بہر پسر اقتدوب نیزہ بازی و سبک گزند از نا بظہیر نازان چنانچہ رسم غول است بود و در ساعت پنجوی بعمل آمدہ

بتائید الهی هم از فوج سلطان محمود خان تنها شکست خورده وقت فزار بفرج میر فرخ رسیدند و اکثر  
 لغز اثر و حسام خون آشام شدند چون ظفر و لخواه نصیب شکر مرزا شد شب همان جانزول فرموده صبا  
 سپاه تباخت قری و قصبات روان نموده تا اسپان و اسباب اسیران و پوششی بیشمار بجا آورد  
 منضم مراجعت نمودند کیفیت چاه جهرک جهرک که میر ظاہر نیامنی نوشته که مرزا شاه حسن و درین سفر  
 حین مراجعت چاه جهرک جهرک رسیده احوال طولایپرس کرد آنگاه از عجایبات الهی مخفی پوشیده  
 خواست بر آرد چاهی برایش کنده بدولاب آتش کشیدند چون آب خالی شد طولایپرس از و پدید  
 بچاه پر آب تازه افتاد و هر قدر بکرات انچاه و آنگاه را از آب تمی میگردند از زبان و از آن  
 میرفته آفرینند که قسم طلسم است لاچار باید گذر کرد لکن آچاه مذکور را انباشته و اما ند چون احوال  
 آن خالی از عجایبات الهی نیست بشرح آن مبادرت می نماید کیفیت مکون طولایپرس و خاصیت آن  
 گویند و زمان لاکه بن قل سانی جوگی واقف خواص نباتات در طلب نباتی بود که چون از بخشش کنده  
 میان آتش بلن بادم افکنده شود آن آدم زرین کرد و هر عضوی که از او برید عضو نو بجایش برود  
 اتفاقا گزی جوگی رسیده بر تداوم که در مان بزی از آن کله سرخ بود و در پی آن بزرگ دیده آن نباتات  
 دریافت و از بیخ بر کنده شبانرا گفت اراده پرستش آتش دارم رفاقت کن و هر دو بهم همسخت  
 انبار کرده آن نبات در و افکنده آتش زده شبانرا گفت پیش شو طواف کنیم از حسن نصیب شبانرا و  
 عظیم مبدل استیلا یافته جوگی را پیش کرد چون از اوضاع جوگی استنباط می نمود که ویرا آتش خواهد  
 افکنند سبقت کرده در آتش افکنند و گریخت جوگی بقدرت الهی آتش سوخته مر و طلا شد روز دیگر  
 شبان جیب معانه حال بر آن توده خاکستر رسیده دید که اندام جوگی همه از طلا شده است عضوی را بریده  
 تمه بنجاک مرفون ساخته سوخته شد و روز دیگر بر آبریدن عضو دیگر آمده عضو بریده را بحال اول  
 سالم یافته همچنین روز پنجم عضوی میرید و باز سالم می دید بکشد و خونی از اظهار آن حالت رویش  
 تاخن زوفیه ما براسه دیدن منین عجایب پیش لاکه گذرانده وی آنجا رسیده طولایپرس اعنی آدم طلا را  
 با خود برده بهمان خاصیت جز منافع کلی کرده غنای اندوخت که هر روز با یک کت بیت و پنجاه  
 رو پی صحت فقرا کردی بکار و نیوی نزدیک نیامری گویند حین مرگ می از خدا و خواست تا آن است  
 مخصوص و باشد و معانه اثر اجابت و چاه متواری ساخته با آن عجایب بر پاره افتاد و گوید آن

طلسم است کسی یافتاده سخن مختصر آنکه مرزا شاه حسین ظفر کنگاری شده آید عزیمت مرزا طرفین و  
 مراجعت نصرت چون مرزا شاه حسن از کثرت شوکت از کج نصرت معاودت فرموده مدتی بکام رسیدند  
 بگذرانید در شهوراشنی و اربعین و تسعانه همایون بادشاه از دلی متوجه جیتو پور شده بود و سلطان محمود مجاور  
 گجراتی مکتوبی در پشت در استخلاص راجه جیتو پور نوشته موجب کرام خاطر می آنحضرت کرد و چنانچه با بلغاریه متوجه  
 حد و سلطان مذکور شده و پراهنر میت داده بطرف مرزا شاه حسن حکم رسید که طریق کجی مرعی داشته از سند خود  
 پین رساند تا راه قرار بران منهنزم بسته کرد و مرزا شاه حسن این نوشته از نصرت پور براه راندن پور بسبب تعجب  
 آماده پین رسیده خضر خان حاکم پین را بجا کشته اموال مویشی حد و جنب غایت آورد و سلطان محمود  
 حاکم بیکر مقدمه لشکر بود و جیتو پور و ایچ را در پین نزد خضر خان فرستاده که آید ملازمت مرزا کند گفت سلطان  
 محمود مجاور و بیکر زال سلامت نشسته مراجع واقع شد کبی امر او قتل و تسلیم کنم فرستاد تا نزد او درش شد و بفرستاد  
 که یک لک نیز و زشاهی بمیرزا شاه حسن و سی هزار سلطان محمود خان پیش کن یا لشکری از نواحی پین بکوچد بعد از آن  
 پیشکش مرزا حقیقت آمدن خود و عبد القدر با و شاه عرض داشت کرده پانزده روز و نواحی پین متوقف ماند  
 و خلال آن ایام سلطان محمود خان تا محمود آبا و رفته جنب غایت کثیره کرد و اموال استو گجراتیان بسیار  
 بدست آورد و میرمنغ بمیرزا شاه حسن گفت اگر مرزا را بادشاه در اردو بجز اند لاچار رفتن است لشکر از خون و پین  
 و سندی جمعیت و سامان و داد و پیش سلطانی دیده لامحال پیش ما نمایند مصلحت آنکه عذری اندیشیده از اینجا  
 مراجعت بسند کنم تا باین مع مرزا قاسم بیگ عهد داشت فرستادند که من حسب الامر شاهی با تمامی لشکر انجا رسیدم  
 الحال از امر او آید و بیکر نوشتجات که رسیده که مردم کلمتی و جتونی و زمینداران جمعیت نموده سندان خالی  
 غارت می کنند بصورت آنطرف معاودت شده پس اوایل حسن و اربعین از راه لاندن پور عازم تنگه  
 در راه مردم جاری کرد و سود را جنب غایت مویر کشیده به تنه رسید و رسنه سته و اربعین و تسعانه تیر علیک از خون  
 را به تهمیه گجرات و بنگاله بحضور همایون بادشاه فرستاده و میر خوش محمد از خون را ببار کجا و فتح قندار  
 نزد مرزا کاکامران روانه نموده میر علیک بی نصرت از اردوی شاهی برآمده بمیرزا شاه حسن گفت از اوضاع  
 غفلت چنان یافتم که غفریب بگاید بر باد شاه غلبه کند بر آن خبر نصرت زود آمده ام غفریب از اوضاع  
 بیبرکت همایون از شیرخان مرزا شاه حسن بر رای میر علیک فرین و تحسین گفته مجلس کنکایش مبهید و نویس  
 قرار بران یافت که از اوچه تا بیکر رود و روکے آب را اویران کرده بی گشت و کار ویران بگذرانند

کیفیت ورود هاپیون پادشاه بسند در او آرزویشان سنه سبع و الیبعین شصت و شصت اردوی شاهی  
 با وی رسیده بختو لنگاه بنایت خطابان جهانی و علم و تقاضی و خلعت فاخره سرسرازی یافته خود نیامد  
 ولی چند کشتی غله بخرج لشکر فرستاده انگاه در بیت و هشتم رمضان قصد لوهیری مغرب خیام جاہ و جلال و  
 چارباغ ببر لوه که نزہت و لطافت عدیل نداشت سکن هاپیون شد سلطان محمود اسحاقم قلعہ بوجہ  
 اتم نموده کشتیها را بطرف خود کشیده داشت و در جواب نشو و طلب شاهی عرض کرد که من نوکر مرزاشاه هستم  
 هر گاه او فرماید قلعہ تسلیم کنم و چون قلعہ رسید و اردوی شاهی شنید موازی پانصد خوار غله خدمت کرد  
 و مستحسن افتاد پادشاه امیر طایر صدر و سمندر بیگ سامو و واعید اسمان موزره و یاد حقوق سابقه نزد  
 مرزاشاه حسن فرستاده مرزا آتند را چنانچه باید مراعات نمود و قرار بر آن داد که چون بندگان شاهی  
 تشریف فرمایند از مال کندی تا بتورہ آن طرف آب با بقریات بخرج نمایند و بعد تمهید عهد و پیمان مشرف طاعت  
 گردیده بالمشکر خود در دستگیر گوات در سکاٹ الاہد و از آنجا بفتح مزاحمت کند و برین قرار جناب شیخ  
 میرک پورانی و مرزا قاسم طغانی را پیش لائق فرستاده و عرضید نوشته مضمون آنکه زمین بہر کم حاصل و  
 اراضی چاچگان بنایت آبادان اگر خود بدولت تشریف آید خدمت را بجان کوشیده آید ہوا خوانان  
 پادشاه گفته اند اگر او از صمیم قلب فدویت دارد چرا قلعہای خود را پیشکش نماید چون شیرخان در لاهور  
 بہر سر نشسته جای عاقبتی بدست باشد این ہستد عای مرزا محمول بر خدعہ نماید لہذا پادشاه متوجہ محاصرہ بہر کم  
 شد و مرزاشاہ حسن را مردمش از آن ہوا ہد برگردانیدند پادشاه در باغ ببر لوه نزول اجلال داشتہ قریب  
 دو لک آدم با وی بودنگی و قحط بمرتبہ رسید کہ نان بجان میسر نشدی بعد شش ماہ با تر نزول شد و چون آنجا  
 در لشکر بعضی ردا و باز بجان بہر کشند و بعد چندی در عزمہ جمادی الاول سال ہنصد و چہل و ہشت خود با پادشاه  
 بصوب سوستان ہنفت فرمودہ یاوگا ناصر مرزا را بہر کم را ندیش از رسیدن پادشاه میر سلطان قلی بیگ  
 میر شاہ محمود ارغون و میر محمود ساربان و علی محمد کوکلتاش و میر صفراغون باغات و عمارات حوالی قلعہ را  
 ویران ساختہ میدان کردند پادشاه کار بہر اہل حصار تنگ ساختہ مرزاشاہ حسن از تہ بسند آمدہ خندق زودہ  
 کشتی بسیار جمع کردہ اقامت کرد و میر علی کہ ارغون را بسوستان بتین نمود وی در اردوی معلی آمدہ از راست  
 بازار قلعہ رفت لشکر پادشاهی از طرفی نعت زودہ آتش در داد چون آن دیوار بیفتاد از آن پیش تمحصنان  
 دیواری نو قائمتر از آن بنا نہادہ بودند پادشاه از آن مخبر شدہ سبب استحکام و عدم وجود اسباب قلعہ

کشانی بعد هفت ماه محاصره در حینی که طغیان آب شد و مرزا حسن راه آمد و رسیدند کرده بود و بر حنی لشکر گویشگر  
 شده اند و مرزا شاه حسن مرزا یادگار ناصر را از خود کرده بلاچار جانب بیکر باز عزیمت فرموده مرزا یاد  
 ناصر را بخود گرفته خواست سوی مجاز رود و نهمین ماه مالا یو خود پزی در عرض داشت استدعای قدوم شاهی  
 کرد و نیا بران در بیت یکم محرم سنه تسع و اربعین و شصت و سه سو او چه شتافت و بیستم ربیع الاول سنه الحلیه  
 جانب مالا یو عطف فرموده در چهاردهم ربیع الثانی بقعه لاونده دل نموده و بیستیم انگاه بیکانیر امضرب  
 خیام جاه و جلال کرده از انجا درسی کرده پورسیده معلوم شد که راجه مالا یو در سخن آن استدعای  
 طلب عذری بخاطر دار و طبیعت متوجه بیلیر شده عزه جماد الاول بیلیر رسید با جیلیر بر آب مانع آمده  
 و هم ماه مذکور عمر کوٹ رسیدند و ناویر سال استقبال کرده درون قلعہ جاواد شنبه پنجم شنبه شنبه رسید  
 جلال الدین محمد اکبر انجا متولد گردید مرزا شاه حسن در نهمین بھکر و سوستان شده تعمیر شرکت و بخت  
 برود قلعہ نموده مضبوط ساخته مراجعت بتته کرد و با و شاه عمر کوٹ راجای برشت اجواج ندیده بخت  
 سندی در اندک مانی بقصبه جون رسید چون انجا در ساثر سندنبت کثرت حدائق و آنهار و فواکه  
 ممتاز بوده چند گاه در قصبه جون میان بساتین مضرب خیام جاه و جلال و واده مرزا شاه حسن را با نظر  
 بالشکر اقامت نموده بعضی بادشاه رسید کرد و راضی بتوره قلعہ مملو قلعہ است کسان معتدرا نظر فرستاده  
 مرزا شاه حسن مرزا عیسی را حبه مانعتا نظر مقرر نمود وی اقدام کرده آخر سلطان محمود خان  
 آنظر نهارفته مردم کاری بادشاه بکار آمد و دیگر میان عسکین اکثر آتش جدال طلبیده و گار رازان  
 حضرت شاهی که در مواضعات جایافته بودند جماعه ارغون حسب الامر مرزا بالا اتفاق اورگان و  
 کشته ستر را بر مرزا فرستادند گویند مایون بادشاه آنوا قعدرا شنیده در حق جماعه ارغون بدو  
 فرموده مکافات را انجماع بدست محمد باقی ترخان چنانچه مذکور بشود هر چه بقتل رسیدند دل بادشاه  
 از بودن سند ملول گردیده در خلال حال پیرم خان ز گجرات آمده محرک و انگلی عراق از راه قندار شد  
 و با مرزا شاه حسن سخن مصالحه در میان آورد و مرزا در نیانی را غنیمت داشته مبلغ صد هزار اشغال نقد  
 و ساتر اشیای سفر مهیا ساخته موه سیدراس اسپ سید نصر شتر بلا زمت فرستاده پلی برابر  
 چون بستند و نایب مصاکه و بل صراط مستقیم شده هفتم ربیع الآخر منهد و پنجاه از بل که شاهی شد  
 گویند مرزا عیسی ترخان خدمت بادشاه نغان و عیان بسیار کرده بود و بادشاه در حق و



و عای موفوقه فرموده باش آن دعا چنانچه باید با وجود بودن امرای بزرگتر از وی و وارث ملک  
 گردید و مرزا شاه حسن را باداش سوی ادب باو نسبت همان معاملات از دست نوکران پیش آمد حاصل  
 درین سه سال و دروشاهی قحط عظیم بدیارسند و داده بود نقل عجمه دران حادثه زنی با چند پسر سبب غلبه بعد  
 چند فاقه جلا وطنی اختیار کرده در صحرا بی تاب تو ان افتاد بملک پسران بفرط گر سنگی معانه کرده گفت  
 تو انم شمارا باین حال دیدن خون خود چکل کردم مرا کشته بخورید و بقیه کوشتم ز ادره سازید باشد چاک  
 سلامت کشید هر چند پسران حاشا و کلابزبان آوردند اما آخر بکلیت باور چنان کرده پاره گوشت را  
 را پختند و بنشین قنبر را جماعه کا و کم کرده برشان سپید کشتن کا و ما خود که دیدند چاکه گان بر آبرای ذمه  
 من و عن را گفته احشا و علامت ما در نمودند و رای نوبت انجماعه سخت گرفته اینهار بستند و گفتند ممکن  
 نیست که کسی ما را بکشد و بخورد کسی بگیرا کشته باشد هر قدر نالیدند فاقه نخت بسر انجام آنها را بد خستی  
 خواستند زیر تازیان کشند تا نفس الامرو انانید و دمای ما در مقتو ال عالی از جا خمیده در پانی زنده  
 بچند مانع زدن شده نگذشت قدم بیشترید از دپیری در انمیان بو و گفت سوت ما در خود را با جازه  
 اش کشته که اکنون بشفتت ماوری شمارا مانع زدن پسران می شود ما تا مصدوقه و لا و تا کی تا  
 اینجا جلوه ظهور یافت با بکله کشتوی لانگاه دران فترت در حوالی ملتان در برابر چون پو قلم ساخته ملطین  
 را کو چانده باین قلمه آورد و دیشتی موفوقه بهم رسانیده بهیک یافت مرزا شاه حسن مسید شاه محمود  
 ارغون را بخر است بکله فرستاده در سن و سنین و تسعته مرزا کامران از هزار پند اقاد و مرزا شاه حسن  
 از موضع پاتره برای نزولش مقرر نموده صدیه خویش بحال از دوامش و بعد سه هزار سوار کو بی داده  
 روانه کرده بار دیگر مرزا کامران در سن سبج و سنین تسعته بعد از آنکه مایون با شاه ملیش کشیده بهیک  
 مرزا شاه حسن برادر کو پیچ شاد بلیه که مغرب و یه بکله در میان دریا واقع جا داده و بعد از آن بکله توره  
 بخرج مطبخش مقرر نموده فتح باغ نزول کابش فرمود و بعد چند گاه و پنج رفته گویند مرزا شاه حسن  
 خواست که دختر خود از و بخود آورد آن معصوم گفت مردم مرا خواهند گفت که در بنیاتی پیش سوهر بود و  
 در کوری از و خود را بریده بعد این واقعه بخش خاطر مایون با شاه احوال مرزا در گون افتاده به پرورش  
 مردم و دن متوجه شده طائفه ارغون و ترخانرا آرزو خود بمرض فالج مبتلا گردید علائش منحصر آن ماند که جموع  
 از بکله بته و از ته بهیک و کشتی آمد شد کردی امرای ارغون در اوائل محرم سنه اثنی و تسعته به مرزا

عیسی ترخان که نواخته و عای رضای دل بادشاه خدا آگاه بود متابعت کردند مرزا شاه حسن این استند به بگویم و پیش  
 و تدارک دید تیر بخش بخاطر شاهی نچنان کاری بود که سپهر پیران نشان اجابت مورافقه آخرو زنده گیش  
 سلطان محمود خان و مرزا عیسی با هم سندر را بالناصفه کرده از کوه لکی پاتین بمیرزا عیسی بالاجموز خان تقریر یافته  
 درین باره عهدنامه استوار نوشتند تا حیات مرزا شاه حسن که منفلوج بیکار بود باطاعت ظاهر گذرانندیدی قضا را  
 پانزدهم ربیع الاول سنه مذکور مرزا شاه حسن در شجاعت عدیل بدیشته از صفین تا اوان مرض و حمله  
 مبارک منظر شده و ولادتش سنه ستم و تسعین ثمانه و شصت و شش سال حیات یافت در علم منقول تمام  
 تمام داشته گاه گاهی شعری گفت و سپاهی تکمیل مینمود رعایت فضلا و مساوات کما حقہ بجا آوردی می  
 و چهار سال حکومت نمود و نسلی نگذاشت فشش بکجه برین مدت ایالت این طبقه اعنی پدر و پسر می و شش سال است  
 طبقه ترخان چنانچه در مجلد اول مذکور حضرت صاحب قران امیر تیمور کورگان و سن بشده سالکی و عیسی و  
 شکار راه گم کرده سرمای عظیم بود و شب تا یک با هم را مان دل برهلاک بخاده ناگاه سیاهخانه چند بنظرشان آمد  
 چون نزدیک شدند و بروشنی بر در نیمه پائی رسیدند آنجا و شانزده گمان برده بگنگ بر آمدند و آخر شناخته  
 و درون خانیز زمین جاداده آتش افروختند و خدمتی مانوق طاقت عمل آورده راضی کردند چون صاحب  
 و سن سی و چهار سالگی بربخت سلطنت جلوس نموده اول آنجاءه را طلبیده نوازش موفوره کرد و خطاب ترخان  
 اعنی از خدمت باز داشته شده و او جماعه ترخانیه اولادشانند و تیل در جنگی اسلافشان بچون تر شده آمده  
 و ترخان لقب یافته رفته رفته ترخان شدند مرزا عیسی ولد مرزا محمد بن مرزا علی ترخان در اول جمادی اول  
 سنه اثنی و ستین و تسعمائة بر و سادده حکومت جلوس نموده بصفت حمیده رعایا و سپاه را از خود راضی نمود  
 امرای دولت ارغون مثل کبیک مزخ و تیمور با آنکه خود ویرایا یالت گزیده بودند اکثر شراب خورده بدست  
 بر جوییش می تاخته و بر بساطش با از رکاب فرود می آوردند و روزی نبود که بنیزه و تبر در او کوفته  
 طلب قسمت خزانه مرزا مامنی نسیکر دهند بانای همو اسات شان پرداخت می گفت خزانه ملک شماست  
 اما مارا و رود و ملک اجنبی از خزانه که بوقت کار آید لابد و اگر شما برید صرف شاهد و شتابی که میدارند  
 تا در هر محله بنام ارغون ساکن آنجا منادی میکروند باین حیل خود را از شرایشان گنا بدیشت تا رفته رفته  
 پسرانش مرزا محمد بابی و مرزا محمد صالح و جان بابا و غالب جمعیت کردند بتوره با سران خاصه خیل مثل  
 ملا بهبود و کتیرنگان و ملا صالح و فتح خان دورای آنمردم کاری دیگر آراسته شدند و محمود ارغون

گر دیدند آنگاه مرزا عیسی گردجویی طرح پیچ انداخته فرزندانش را برابر خود جادو آفر میان محمد باقی و محمد صالح  
فرزندانش مخالفت افتاده مرزا صالح سرآمد شهبان بود و اکثر کوههای مرزا کامران مثل مزید کو که که این  
مراد کو که وغیر هم بفرزادان شوکت تیر روی تیرش داشته پدر امید غل نشاند مرزا باقی را آواره  
بکج انگلند و جان بابا بصحرای سیمجهای پریشان افتاده مرزا باقی اول در مرز کج بعد شناخت پریشانیهایی  
کلی دیده لغت سل سیر طاهر از زبان مرزا منظر ولد مرزا محمد باقی ترخان نقل نموده که روزی مرزا  
رفقار اجدید فاقه گفت سخت گرسنه ام چیزی پیدا کنید چیزی نیافتند مگر قاضی خنیه پاره برنج خام  
نیم خورده گسک که برین قی هم کرده بود در داشته آورد و بزرگ گفت فرمود نامبرو شسته پز که عالی بکار آید  
پس ازین اول خود تناول نموده بعد چند گاد روزی همراهانش بزنی دزدیده کباب کردند صاحب بز سرانجام  
شانرا بعنوان دزدان نزد رانی کهنکار برد از آنجا که بر سر راهی سری در پست است باین سبب کهنکار واقف  
وی شده و صد و پوداخت آمد صاحب نامه سری جاری که دفتر خود بوی داده مرزا منظر از وی بود آمد  
جنگ مرزا محمد باقی با مرزا محمد صالح بعد چندی چون مرزا محمد باقی در کج جمعیت بهم آورده  
سهم لشکری از راجپوت بکوشش آورده نموده داد تا بصوب صوبه بدین رسید مرزا صالح لشکر موغل و  
تت و احشامات بکنود گرفته استقبالش کرد روزی چند میان تر اولان پیکارهای متوعد گذشته آخر کار  
صف جنگ قرار یافت هر چند لشکر راجپوت بقرابان دادن طلاوری کرده از اسپها پیاده شده فوط  
بسته پانی ثبات بمیدان افشردند اما مولان به تیر و تفنگ زمین در پانی شان ستو کرده عزیمت دادند  
تا از راهی که آمدند و پس شدند مرزا صالح منظر بته مراجعت نمود و مرزا باقی کوح و بن راج کج فرستاده  
طرف بکشتافت و از سلطان محمود کنگ است سلطان محمود گفت میان ما و مرزا عیسی عهد هست که هر یک  
لشکر کشیم همین جا باش تا از پرده غیب چه شاید سلطان محمود خان بکای سازی مرزا محمد صالح خواست مرزا باقی را  
محبوس بپند و ستان ارسال نماید که درین ضمن برائی آن آواره لطیفه غیبی جلوه ظهور یافته نقل گویند مند  
از همراهیان مرزا باقی در بیرون لوهری وقت شام بر کنار و یا گذشته و وزن ما سیکر جگر خوار را دیدند  
حاجت نشسته یکی بدیگری می گفت سلطان محمود خان میخواهد مرزا باقی را بسته نزد اکبر بادشاه فرستد  
و رفتن او مقدر نیست زیرا که دیر روز جنگام و و پاس مرزا صالح را مرید نام بلوچی کار زده بعد سه روز  
پیر این خون الود و مرزا باقی رسید از اتفاقات بهمان قرار خبر مرگ مرزا صالح با و رسیده گویند

مرید بلوچ بموجب کینه خویشان و پدر که مرزا صالح اسپر آورده کشته بود و در قبیله دم زده که دستار سپهر  
 بندم تا کبیرم پرنیکیرم پس بان عزیمت کاری در کف بشهر وارد و در هر کوچه و برزن میکردید میگفت  
 ثان ای کار بر تو کار دارم میکنی یا نه و مان ایدل و لیر باش اطفال مثل دیوانگان بدبناش تقلیدان حرفا  
 میکردند و خورده بزرگ بش از غانی او مل داشتند تا وقتی که مرزا صالح سوار گشته متوجه محل بود کار و  
 در کاغذ پیچیده داد داده بعنوان ستغاثیان پیشتر رفت هر چند خدنگاران بگرفتند کاغذ آمدند گفت من  
 خود میدهم و عرض زبانی هم میگذازم مرزا نیز و یکش خوانده بجز رسیدن نزدیک حواله شکست کرده  
 از کارش واپرداخت ویرانیز پاره پاره کردند احوال خواهر مرزا محمد باقی که همواره زنا را مخفی از  
 برادر و پدر و بھاکر مندوان بخریدین روغن آن طرف میفرستادند پیر این خون آلود و بسیار زیاننده  
 اکنون مرزا عیسی سلطان محمود خان نوشت تا ویرا به تهنه فرسید و چون به تهنه رسید مرزا عیسی طلبید  
 کرده آخر ایام خواست تا عهد مجدیدی از سلطان محمود خان بگیرد کیفیت قتل فرزنگیان چون مرزا  
 عیسی بان اراده از تنه بر آمد سلطان محمود خان شنیده بفرقه خود افتاد که مبادا در ضمن این آمدن  
 مرزا عیسی مقصدی دیگر باشد و فی الحقیقه مقصود مرزا در بخان آن بود که برگردد ببله هم داخل سوخت  
 کند پس چون از سوستان بگذشت سلطان محمود خان تدارک کار خود دیده با استقبال شتافت و در  
 خلال حال فرزنگیان از بندر کوده وارد بندر لاهوری شده ملک سانی خداوند دیده بشهر زنده و روز جمعه  
 بوقت نماز در جامع فرخ و دیگر جاها قتل موقوفه کردند گنج شهبندان بازار امیر بیگ جوار جامع  
 فرخ و دیگر متفرق فرار شده از آنجا نیز مرزا عیسی با پنجر زود ملک با محمود خان لبته متوجه تهنه شد  
 تنیل فرزنگیان را همو خود جهت کمک طلبیده بود که آنجا رسیده ویراننده چنین کردند بھر حال فرزنگیان  
 خبر آمد مرزا عیسی شنیده تهنه را تاخته باروت در کوی و برزن افکنده آتش زنده و پاک رفتند  
 مرزا عیسی آمده قلعه حیولی خود را از سابق محکم ساخت و در شهر شهر نپاه ترتیب داده چون  
 از سر حوز بندر لاهوری تا فرضه بندر لاهری ناله نار و سیخ و میق بوده کشتهها بزرگ بی تامل از سر  
 حوز تا فرضه میر رسیدند تجویز و انایان امر نمود تا بنگهای کلان انباشتند که و فتنه بیگانه بی دلیل  
 راه درون آمدن نیابد و قلع محکم و تنین بامین فرضه و بندر جهت شستن شاه بندر اساس داده  
 سرانجام در پنصد و هشتاد و بعد حکومت هر ده سال در گذشت و درین طبقه برزانت را

و متانت فکر و گزیدگی اوصاف ممتاز و مستثنی زبیته در امر آرخون با وجود آنکه تهری از بهترین  
 بفرخا جوغوری نامی بوده مدفنش در کوه کلی مرزا محمد باقی چون مرزا عیسی گزشت سران آرخون که  
 از ریاست مرزا عیسی نادوم بودند در صد مخالفت جانیشینی مرزا محمد باقی آمدند و حکمت علمی طایفه  
 از آرخون اعموا عید احسان و سنت بزرگان آن خود کرده دیگران را بتوقع تقسیم خزینه فریفت آرخون  
 خان کرد و طایفه شدند از کنکالیش و مخالفت شان راه بدیجی نبوده آخر کار مرزا با کام سپهر برودت  
 جلوس نموده بفکر اصل کار افتاد بسکه سران آرخون از عهد مرزای ماضی برین لای شمس میره تر  
 بودند بدین جور اجمع میکرد و غمخیز جمعیتی نهان و عیان گرد آورده بخدعه جمله سر کرده آرخون یا به بجان  
 تقسیم خزینه بالائی واق طلبید و در صد قتها و دو مرد مسلح تعقیب کرده جمعی دیگر تر صد وقت مانده گفت شما  
 سران همه وقت طلبید از خزینه آیدین و پدرم بلحاظ وقت حاجت آنرا نگاه میداشتم حالا که شما دست از آن  
 بر نمی دارید لاچار تسلیم شمامی کنم اندیشه آنست که مبادا در تقسیم بهم مناقشه کنید اگر اجازه دهید  
 رفته فرزند ششم و شما با خود این زر را تقسیم کنید یا بفرار خود فرزند آورده بند و بست کرده در حال  
 مردان مسلح از صد قتها و نهان و عیان برآمده آن جمله را غلبت تیغ کردند و خورد ریز را در باطن  
 با بنجام رسانید لشکری بر حویلیهانی شان بنیستاده متقنسی مانند بل اطفال از شکم بر آورده چون کاه  
 برینند کلبلی جان بریده با طراف آواره افتاد بعد ازین کار مرزا محمد باقی کهنای و لاغیری زده نشویش  
 مرزا جان بابا مرزا جان بابا که از دست مرزا صالح که در ایام پدر آواره میان مردم سیج خوشی  
 کرده مقتیم بوده سلطان محمود خان بتقریب قاسم خوانی پدر با خود برداشته به تهر رسید و بعد ادای تعزیه میرا  
 واسطه گرفته طلبکار حصه ملک و ورش پدر شد مرزا محمد باقی که کارش تمام نشد بود سلطان محمود خان را  
 گفت ما و شما از عهد پدر عهد و پیمان داریم چنانچه در مختصت من مرزا صالح خیل نشاندند از هم خیل نکرده تقسیم  
 حصه و اموال جز تا جریچه چنانرا نزنند ملک اوده خداست اگر بر آورم رضی شده پیشم نشینید آخر پیمان  
 خدمتش بواقعی میکنم و این محال کرد و بر اصول علی ده داده پهلوی کوب خود سازم براسه ملک چه روز ناما  
 که ندیده شده چون سلطان محمود خان آنرا بشنید دیگر حرفی نزد حضرت انصاف گرفت و جان  
 بابا باز پیشه اینکه مبادا برادرش تلف کند باز میان مردم سیج رفت باقی مانده آرخون مثل شاه قاسم  
 و علی شیر و چندای متفرق متفرق گردیده لشکر مواس کرد آورده به تهر ایلیغا محمد باقی بشکبان و خاصه

خیل گفته  
 من

خیل گفت امروز روز است اگر پیش بریم ملک ملک است و الا همه وزبانی گذشته در پیش و دیگر هیچ  
 جابری فراغت نه میان مزار مکی و شهر خلی عظیم افتاد ملاحظه بود که مرزا ابائی یکی از محله های خویش بوی  
 داده بود و قتل رسیده و لشکر نامحیی تروانی بغل آورده جان بابا پر بیت دادند جان بابا نزد جام و شکر  
 والی لکر گرفته استمداد نمود و معتقد نرسیده باز در مردم سپه خویشان خویش افتاد و کت ثانی تسبیحی بسیار  
 کرد آورده در بزمه ابائی نهاد مرزائی بستانش و او چو بار شده کیفیت شیخون شاه قاسم ارغون و شیخون  
 که مرزا محمد باقی بمقابلت جان بابا رسیده فوجش لغز در حضرت سابق جا بجا بفرغت مقام کرده خود مرزا  
 در اندیشه مکر و حیل بود که بی جنگ از کار برادر واپس براندازد تا که همان شبی شاه قاسم ارغون با فوج بچند شیخون  
 آورده لشکر مرزا که غافل بوده هم بهر میت منتشر گردید و خود شاه قاسم که بجا آمد روی یک تاز زمان در شب  
 بوده بر کشتی مرزا باقی برآمده باشد که انتقام برادران از او گیرد و مرزا ابائی با مشکوحتش درون مجر و خواب  
 چون بیدار و از همه چیز بیدار نشد منتها آنقدر در را گرفت که مرزا باقی از خون جان خود را برآه و دیگر در دنیا  
 انداخته و آن شیرین مردان لکن شمع برداشته بر روی شاه قاسم چنان زد که تا زنده بود نشان یادگار  
 داشته عاقبت شاه قاسم و برادران یکی مرزا ابائی تصور کرده بکشت و لشکر تمام بتاخت و تاراج خوار و سوا  
 ساخت مرزا ابائی که بر افتاده غلیل خدمتگارش که هم از هول جان در آب نهان بود و برادر یافته بمزایه  
 ملح خبر کرده کشتی کوچک آورد تا بکنار آمد و از قریه علی پوتره چون تقاره بهم نرسید و بل طلبیده نواختند  
 تا لشکر میاگنده باز جهش در میان خبر سلامتی مرزا و باز بجمیت آمدن وی شنیده پس رفتند و اینها  
 تقاب شان کرده کلی بنزمت داده منظر بهت مراحت نمود غلیل و رازی این خدمت صاحب خیل  
 و ششم و هفدهم را خاصه کردید و مراد به خدمت میر کبری یافت اگ حاصل چون مرزا محمد باقی جان بابا را  
 شکست بفرغت نشست برادر کوچک غالب ایتیر مغلوب تیغ فنا ساخته بی وسوسه عنبری و گران  
 برادران متظلم و بیدار گشته در برانداختن اساس حیات بزرگان کواشید بنجله بر که لنگ و پیش  
 را که صفش مذکور کرد و نهانی گشته و شیخ میرک عبدالوهاب پورانی که پیر آنجامه بود و صادر وارد از خون  
 احسانش بجهت بر روی بگمان اینکه ویران خواهش آن باشد که از صادر و وارد توره ریاست بپست آید  
 با وجود آنکه شیخ مذکور و جانشینش می نمود کرده بود گفت تا روزه چو نعلی برگزیده بود قاضی خرید و سوادش بشهادت  
 رسانید و خلیفه سید عبدالوهاب پورانی را که معتقد علیانام بوده بدست غلیل بهر برادر سپای دار سوئی و لدرار الاخره

و آن نموده گویند صادق نام پسر خلیفه مقتول لقبش پسر حوال خلیل کرده که پیشش یک بریده  
 بنده بود منی از موم تعبیه کرده پارچه کمر پاس رنگ زرد چشم چون کسبک چشمش آشوب کرده باشد  
 به سترعل آویختی و بر این نیز دلین راه پدر کردند و فرزند دیگر محمد نام معاسب و یراق در آب  
 ناده و اثری از او پدید کردید بسکه در خانه خرابی بزرگان ساسی افتاد امانی و موالی را از شهر کو مانند  
 بن جا داد و گفت بدخواستمان دولت با در شهر مانده در آنجا جناب سید جلال خلف سید علی شیرازی  
 و امام برادرش مرزا محمد صالح بود هم بشهر نماند و سر که از اطراف وارد شدی اگر لایق دیدن  
 میده آشکارا بوی خوب در خوره هم برادریه سیر بحر سیفر مود که ایشان از کشتی نشاندن تقضن در یکانند و  
 شی قاصد بعنوان تکلف سواش داده کشتی حیاتش بگرداب ابل می افکند تا کسی از حال ملک خبر نبرد  
 که لایق دیدن ندانستی بر من برون بکاش رسیدی و از سر که چیزی یافتی قهر افتد استدی آن  
 غله درون قلعه میندود بلکه غله ضائع می شود می سوخت هرگز بصرف نیاروی ملک کسب خالصه  
 ساخته نوکران را فصل بر غلات برات میداد روزی و کاش بوض رسانیدند که در قلعو جای داشتن  
 غله نماند و بسکه نو بالای کهن انباشته می شود اگر سوخته شده است اگر امر شود قدری بساعت داد  
 آید فصل اردو انتفاع کلی بهم رسد گفت جوش شب بگیرد شب فرمود تا پاره نماند از گل ترتیب اده مع  
 نانهای آن غله سوخته بر خوان کشیدند و آنجا را باید خوانده نام بر آنگونه مایده دیده دست نماند غله سوخته  
 بزند گفت چرا میل نماند کلمه گفتند آبی چگونه میل نماند کلمه گفت هرگاه در وقت همچو غله هم کار آید  
 چرا امر تکلیف کشیدنش میکنند مگر ایام در و در وی های یونی بیادمان نمانده است بر عالمی که غضب میفرمود  
 و بر این کند پر کند ساخته در خانه نماند و خانه اش فرستادی تخمین دست بید او ش چها که با لم نکردی بعد  
 چندگاه خبر رسید که مجاهد خان نام امیری از جانب جلال الدین اکبر شاه بهبکر آدیخته است بمبیه خود را  
 سید جلال شیرازی بکنیزی آن بادشاه فرستاده تا خود را بان حید مامون نماید قضا را با شاه  
 یک صحبت بوی کرده فرمود دختر باقی خویشت ویرا ببردن حرم جا دهد جماع از خون که آنجا آوا سکون  
 داشتند بنگ هم الوسی و سال بسته ویرا بلد پدر فرستادند مرزا باقی از شان بسیار منون  
 کردیده نزد خود طلبید و اعزاز داد سلطان محمود خان را مجاهد خان بهبکر کشیده فوجی از بهبکر سوستان  
 نموده مرزا باقی پانزده مرزا پسر مع فرزندش جانی بیگ و کس کشیدی نامزد سوستان کرده مرزا

جانی بیگ

جانی بیگ با وجود خورد سالی کار بزرگان کرده آمد و در اینجا پنج بایز گاه هشت انگاه شاه رخ پسر خود را  
 مع شش علی کو که بنصر پور نشاند و پسرین مظفر ترخان را مو علیخان کو که سر کار چاچکان و صوبه بدین و  
 و مرزا محمد ترخان و قاسم علی سلطان ساربان را بطرف نیرن کوٹ سپرده خوبه تهنشت و معتقدان به  
 بنا و نیشته چنان ضبط و نسوق کردند و جاسوسان باهوش بر طرف معتد کرده که هر هفته خبر از سلو  
 امراد پس از در عایابوی رسانیدندی گویند در انوالا ایلچی مع نشان اکبری و چند جفت کبوتر بو  
 رسیده اند ما را گفت مراد از فرستادن جفت کبوتر آنکه آنحضرت از من نخواه و آنهای ایشان طلبید  
 بعد چندی ایلچی را با اعزاز و نصرت کرده چند جو بات خود و مثل گم نیلو فرود بیخ ملخ در خراطها انداخت  
 فرستاد و در کمال عجز و نیاز عرض داشت که حضرت علی این کج شک ضعیف را بنوازش جفت جفت کبوتر  
 رتبه شهباز بخشیده اما در کار دانه شان حیرانم زیرا که درین زمین آنچه پیدا میشود دلائق و دانه انهایست  
 چنانچه از نظر انو رنگزد و توقع از بنده نوازی آنکه من بعد مخصوص تو جهات اعلی حضور دیده چیزی بجهت تو  
 درین گوشه ویران مرحمت فرمایند نقل میر محمد طاهر و تاریخ خود از مولانا جمال الدین که بر فراز قریب  
 آورده که روزی روزنامه بظلم در آمده مولانا میر غلام دست که از سرگین اسپان بر آمدی از دون طبعی  
 مرزا و دو سخاوی داشته بر میر اخور ان چند خردار فضلا بسته بود وی بان خدمت مخصوص نظر مرزا شده  
 چند هزار توپچی و توپخانه را سرار کشته آتشخان خطاب یافت قصه کوتاه اعمال شفیقش و استانهادارد  
 تا کی تصدیق سامعان شود و بعد بدست حدود و بزاز نشسته او اچه آمدنی و خج ملک پیش خود بود  
 روزی از سیاست ریش کردن و کوشش و بی بریدن و در پای لبته کوچک و بازار گردانیدن عالی نمایند  
 دستها بر آسمان و دولهای بریان بخدا انلان شده ناگهان جزم مرگ پسرش شاهرخ رسیده عورات  
 محل او را چه کرهها اندخت و پستانهای بریده و مردان را در پای لبته در کوچه و بازار گردانید  
 و گفت اینها فرزندان من جدا کردند ناگهان بسیار سوخته و ساخته بجایش قاسم ارغون بنصر پور  
 فرستاد بسکه و دولها بر آسمان تنگ لبته و آن سهام اجل بر دزدیک و بگوف جان با فاده بر آب و  
 طعام مهر ملک احمد که معتقد خاصش بود می شد هر چند بکسانت نفس بسیار کوشیده از آنجا که قضا کار  
 و سفک باو عالمیان نشتر شراب حیاتش شده بی از چهار پای پی اختیار بسته شمع و گشت و شمشیر  
 خاصه را از قرا بکشیده و کوشش بشک و تبصره بطاچه نهاده آنقدر زور زد که برسانی تیر دعای مردمان



پیشترش صفا گذشته چون کار خود خود کرد و احشای را بدست گرفته در دیوانخانه چند قدم گردید اتفاقاً  
 گذشت و مرگ مجبوسش بسی مرد معروف و معروف و متهم شدند این نیز از آثار تظلم اوست که بعد  
 مرگ هم از آن مانده کان ذلک فی ثلث و تسعین و تسعمائة مدفنش در کوه مکلی بر آنک معروف است شایع  
 یام حکومتش سیزده سال امر العبد ککاش پانزده یکم که بزرگش را با یالت گزیدند و چون  
 دی دیوانه طور بود و فرزندش مرزا جانی بیگ جوانی رشید آنرا توی کرده کار ملک باین اهتمام تجویز کرد  
 و برین قرار داد و هر دو را از سوستان طلبیدند مرزا مظفر خان بیگ و وزیر بدین رسیده امرش برین  
 شهر ماند تا بعد میم روز پانزده بیگ جانی بیگ سیده مرزا جانی بیگ چون بقرا داد امر مثل غلیل  
 محو در دوش و چرخ و ملا محمد فراخی و شمس الدین سلطان و ملا جمال الدین و غیره هم بوجود پدر حل و  
 عقد امورات ملک داری را متکفل شده بنا بر سیاست بهمان خون مرزای خود گشته را محصور  
 طلب داشته دریا ابدار را در توار پیچیده سوختند و شخصی قورچی را ذرا کشیده از سر تا قدم دویدند  
 کرده به راه را پر کند پر کند نموده در بازار و بر زن آنگذند و چند هند و لاسنگ نمودند و ملک احمد  
 را در بازار نشانده از پاتی تا سر پوست بر آورده پرگاه کردند و پیش پرچه نموده پیش سلطان  
 انداختند گویند ز بی جرئت و دلاوی ملک احمد که چون پوستش از ناخن پاکند و مو پوست بدین  
 رسانند هرگز نمی برنیاورده از جانب سید مرزا مظفر را که برین شهر بر عالیشان اتاده بود علی خان  
 و کیلیس که اسب قچی بجهت سر میرای آورده بود از آن سیاست ترسیده با خود گرفته چنان بمجمل سوی  
 بدین شد که اکثر اسباب و فراغاتی درین جا ماند و در بدین رسیده به تهیه لشکر کشی نشست ظفر یا قشون  
 مرزا جانی بیگ بر عمومی خود مرزا مظفر ترخان چون مرزا جانی شنید که عموش در بدین  
 استعداد لشکر کشی می بیند امر را گفت تا این فتنه از نای نشیند ملک اری محال پس تدارک آنهم  
 دیده و دانش مرزا مظفر مع علیمان کو که ماه صفت جنگ کرده دیده آن کار بر فردا ماند شبانه  
 مرزا جانی بیگ بخلان بدین نوشت که چون مرزا مظفر دست تسلط یابد بر آئینه خویشان خود قوم  
 راجبوت کچی را بر همه شامی گزیند بودن ایشان زسیت برشان تنگ کرد و بالفعل وقت  
 خدمت است انشا الله تعالی از منظر هر مامل شان صورت تشیت پذیرفتی اگر از بدین  
 صلاح نه بینید فردا وقت جنگ خود را بکمیت خاصه خویش بر کران گیرید همچنین بمو آسید موثوق